

جناب ملاً صادق مقدّس خراسانی ملقب به اسم الله الأصدق

حضرت بهاءالله در لوحی در حقّ ملاً صادق مقدّس خراسانی می فرمایند "در جمیع امور از اعمال حسنه و اخلاق روحانیّه و افعال مرضیه به اسمی الاصدق المقدس اقتدا نما او از نفوسی است که فی الحقیقه به طراز عبودیه الله مزین شده ینبغی لکلّ نفس ان یذکره بما ذکره لسان العظمه فی ملکوت بیانی البدیع"

جناب ملاً صادق مقدّس خراسانی فرزند مردی شریف و جلیل به نام میرزا اسمعیل است که در زمان خود از شخصیت و اعتبار و تقوا و عزّت برخوردار بوده و سه پسر داشته که صاحب مواهب فطری از ذوق و طبع بسیار پسندیده طبیعی و ذاتی از کرم و گذشت و دارنده ی کمالات اکتسابی از علم و ادب بوده اند. چگونگی احوال یک پسر نامعلوم ماند و از دو نفر دیگر یکی موسوم به میرزا محمّد حسن و دیگری ملاً صادق مقدّس است. میرزا محمّد حسن چون در روز جشن عروسی اش عده ای از اهل ایمان را عازم مازندران دید در بحبوحه ی جوانی یعنی بیست و دو سالگی از عیش و کامرانی چشم پوشید و به آنها پیوست و به همراهی اصحاب به قلعه ی شیخ طبرسی توجه کرد و به دست سواران خسرو قادیکلای به شهادت رسید. اما داناترین و با تقواترین همه جناب مقدّس است که پس از گذراندن مراحل علمی در رشته های مقدماتی نزد حاجی سید محمّد، فقیه شهیر خراسان به تحصیل پرداخت و با همّت هر چه تمامتر در تزکیه نفس، پاکی اعمال و رفتار و تکمیل معارف پرداخت و همواره با نیکوکاران و صالحان معاشرت داشت و در کتابهای آسمانی و احادیث ائمه ی اطهار دقت و تعمق و توجه فراوان می کرد. کم کم به سبب وارستگی و آزادگی و پرهیزگاری در میان خلق به ملاً صادق مقدّس معروف و روی دلها به جانبش معطوف گردید و سمت پیشوائی یافت ولی او خود به این قبیل شئون پایبند نبود و دائماً با نفوس برگزیده از اهل دل مأنوس بود تا اینکه ناگهان پشت پا به مقامات ظاهریّه و مرجعیت عامّه زد و توجه به عتبات عالیات نمود و مدّتی در کربلا از محضر منور سید کاظم رشتی استفاده کرد و به مقاصد و معارف شیخیّه مطلع و دانا گردید.

روزی در کربلا در حرم مطهر حضرت سید الشهداء چشمش به سید بسیار جوانی افتاد که هیمنه و وقار را با زیبایی و جمال و عظمت را با لطافت و ظرافت در خود آمیخته بود و در مقابل ضریح مطهر امام مظلوم به کمال ادب و خضوع قائم و پی در پی اشکش جاری بود. کیفیت توجه و نحوه ی تضرع و زاری آن سید جلیل، جناب مقدّس را مبهوت و شیفته کرد به درجه ای که از صمیم قلب کلمه سبحان ربنا الاعلی بر زبان آورد. روز بعد هم که در همان موقع به حرم رفت، آن طلعت جمیل و هیکل جلیل را به همان حالت مشاهده نمود و پس از انجام زیارت و خروج از حرم مطهر در صحن حرم به آن بزرگوار نزدیک شد و در منتهای فروتنی عرض کرد در ایام عاشورا در منزل بنده ذکر مصیبت حضرت امام حسین برپاست و جناب سید کاظم و اصحابشان با اکثری از محترمین اهل ایران حضور خواهند داشت، استدعا می کنم که با تشریف فرمائی خود مجلس ما را مزین و منور فرمائید. آن سید جوان که حضرت اعلی بودند در جواب فرمودند زهی سعادت که انسان به مجلسی وارد گردد که در آن ذکر نورالله الأعظم بشود و در روز موعود هنگامی که به مجلس عزاداری وارد شدند، جناب سید کاظم و اصحاب حاضر و جناب ملاً حسین ملقب به باب الباب بر منبر جالس و به ذکر مصائب سید الشهداء ذاکر بود. جناب سید که هرگز در میان روضه خوانی برای احدی از بزرگان دولت و رجال اهل علم حرکت نمی فرمودند، به محض اینکه چشمش بر ایشان افتاد از جای برخاست و به نهایت فروتنی به رسم استقبال پیش رفته به عرض رسانید سیدنا اینجا بفرمائید ولی هر قدر اصرار کرد قبول نفرمودند و در نزدیکی درب اتاق جلوس فرمودند اما با چنان وقار و هیمنتی وارد و جالس شدند که جمیع حاضرین به حیرت فرورفتند و گفتند آیا این سید بزرگوار کیست که جلالت

قدرش ارکان نفوس را متزلزل و مهابت و عظمتش همه را به خود خاضع و متواضع می گرداند. جناب ملاً حسین بشروئی هم که بر بالای منبر بود قدرت تکلم برایش نماند و ساکت نشسته بود تا وقتی که حضرت اعلیٰ او را مخاطب داشته فرمودند خوبست چند فرد از اشعار شیخ مرحوم که در مصیبت حسین بن علی علیه السلام نوشته اند، بخوانید. ملاً حسین اطاعت کرد و چون دو سه بیت از آن اشعار خواند حضرت اعلیٰ به شدتی گریستند که تمام اهل مجلس به گریه درآمدند.

باری چند روز بعد جناب مقدّس در حرم سید الشهداء، حضرت اعلیٰ را ملاقات کرد که از او احوالپرسی فرموده اظهار داشتند خال ما از شیراز آمده، اگر میل به ملاقاتشان دارید به منزل ما بیائید. مقدّس عصر آن روز که به دیدن می رفت دید جناب خال در صدر نشسته اند و گروهی از علما و تجّار ایرانی هم حاضرند و حضرت اعلیٰ در ذیل مجلس جالسند و به واردین شربت و چای مرهمت می فرمایند. مقدّس در ضمن مکالمات فرصتی یافته به تمجید شئون ذاتیه حضرت اعلیٰ پرداخت. خالوی حضرت اظهار داشت آری این جوان درمیان تمام سلسله وسیعہ ی ما ممتاز ولی در یک چیز ناقص است و آن اینکه کسب علم نکرده و هر قدر سعی می کنیم که به تحصیل مشغول شود امتناع می ورزد. مقدّس اظهار داشت اگر شما ایشان را با خود به وطن نبرید من به تحصیل وادارشان می کنم. خال گفت با اینکه دوری او برای همه ی خاندان سخت است، با این وجود اگر شما چنین تعهدی بفرمائید من او را همین جا می گذارم و می روم. همین طور هم شد یعنی جناب خال پس از چند روز به تنهایی به شیراز مراجعت کرد ولی دیگر جناب مقدّس در این خصوص حضور حضرت اعلیٰ کلامی نگفتند زیرا مبادرت به چنین عرضی را جسارت می شمرد.

باری طولی نکشید که مقدّس از کربلا به خراسان و از آنجا به اصفهان عزیمت نمود و به خواهش بعضی اهل فضل برای تدریس علوم و امامت جماعت در آن شهر اقامت گزید و مثل سایر اصحاب حاجی سید کاظم منتظر ظهور بود زیرا که آن سید جلیل تمام آنها را از جهات مختلف متذکّر ساخته بود که عنقریب حضرت موعود ظاهر خواهد شد، مثلاً به یکی گفت تو به لقای او فائز می گردی سلام مرا به حضرتش برسان؛ به دیگری که خوابی دیده و می خواست تعبیرش را بپرسد گفت به من مگو بعد از من هرکس روایت را با تعبیرش بیان کرد همان حق است؛ به دیگری که از بیم وفات سید بیتابی میکرد بر سیل ملامت کردن فرمود آیا راضی نیستی که من بروم و حق ظهور کند. نظر به این سواقی جناب مقدّس پیوسته گوش به صدای ندا بود تا وقتیکه جناب ملاً حسین که به امر حضرت باب عازم طهران و سایر سرزمین ها برای انتشار آثار بود به اصفهان ورود فرمود و شبی در منزل آقا میرزا محمّد علی نهری با مقدّس ملاقات نمود و پرسید که شما بعد از سید مرحوم کدام کس را حامل علم اهل بیت می دانید. مقدّس گفت به موجب آیه ی "ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها" به معنی نسخ یا فراموش نمی کنیم آیتی را مگر اینکه بهتر از آن یا ماندنش را می آوریم؛ من هنوز کسی را بهتر از سید یا مثل او ندیده ام که داعیه ای داشته باشد. ملاً حسین گفت من چنین شخصی را یافته ام. پرسید آن شخص کیست؟ جواب داد اجازه ندارم اسم او را بگویم ولی آثارش موجود است. گفت بسیار خوب ارائه فرمائید. ملاً حسین اول مناجاتی از حضرت اعلیٰ به مقدّس داد که بعد از قرائت پرسید ادعای صاحب این کلمات چیست؟ اظهار داشت ایشان می فرمایند من باب امام علیه السلام می باشم. مقدّس گفت لابد من باب مصلحت چنین فرموده اند و آلاً این کلمات عبارت از آیات الهی است و آیات بر کسی جز لسان الله نازل نمی شود و لسان الله نیست مگر نفس حجّت و این بزرگوار حجّت خدا و موعود منتظر می باشد و بالجمله بعد از تلاوت سوره ی الملک بدون تأمل صاحبش را به حقیقت قبول کرد و به همین مناسبت است که جمال قدم در یکی از الواحشان می فرمایند "هذا کتاب من الله الی الذی اذا سمع النّدا قال بلی" باری مقدّس بعد از آن هم هر قدر اصرار کرد که نام صاحب ظهور را بداند میسر نشد یعنی ملاً حسین از افشای اسم امتناع ورزید.

"در تاریخ نبیل در این خصوص چنین مرقوم گشته: چون از اسم و لقب حضرت موعود سؤال کرد ملا حسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حی را بیان کرد که هریک به طرز موعود را شناختند. مقدّس فرمود آیا من هم ممکن است مانند حروف حی او را بشناسم؟ ملا حسین فرمود باب رحمت الهی به روی جمیع اهل عالم باز است. مقدّس اطاق خلوتی خواست و در به روی خود بست و به دعا و نیاز پرداخت. پس از مدتی عجز و نیاز، چهره جوانی را که سابقا در حرم سیّد الشهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح امام می گریست، در مقابل چشم مجسم دید که به او می نگرد و تبسم می فرماید، بی اختیار خواست خود را به پای او افکند ولی فوراً آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید. مقدّس از کثرت شوق و شور نزد ملا حسین آمد و اسرار خود را بیان نمود. ملا حسین او را به پنهان کردن امر کرد و فرمود اینک برای ابلاغ امر به حاجی کریمخان به کرمان توجه نمائید و از آنجا به شیراز عزیمت کنید، امید که در مراجعت ان شاء الله من و شما به لقای محبوب بی همتا در شیراز فائز گردیم."

جناب مقدّس شخصا در این باره فرموده اند حضرت اعلی ظاهر و حاضر شد و من او را به چشم ظاهر دیدم و یقین نمودم که این همان سیّد بزرگواری است که در کربلای مصلی دیده و به دفعات خدمتش مشرف شده ام. بعد از معاینه و مشاهده ی انوار جمال بی مثال او از دل شاکر و به لسان سر و سرّ خود در مقام خطاب او به کلمه ی بک عرفتک و انت دللتنی الیک و لولانت لم ادرمانت ذاکر شده پس از ده دقیقه تبسمی فرموده از نظر غایب شدند. تفصیل این معاینه و شهود را از حضرت عبدالبهاء سؤال نموده اند و جواب فرمودند "تا کسی به آن مقام از توجّه و تجرّد و انقطاع نرسد درک آن و امثال آن ممکن نیست و بعد فرمودند انسان به سبب فی الجمله انقطاع و تجرّدی که در خواب از برای او حاصل می شود چه عوالمی طیّ می نماید و به چه مقامات از مکاشفه و شهود می رسد و این توجّه و توسّل به حقّ و تجرّد و انقطاع از غیر او در بیداری آیات و آثار و نتایجش و کشفیاتش هزار درجه بیش از عوالم نوم است."

مقدّس بعد از ایمان و اطمینان برای اعلای کلمه الله به شیراز و یزد و کرمان سفر کرد. مقدّس صبح همان شبی که مؤمن شد پیاده روی به راه نهاد و پس از دوازده روز به شیراز رسید. در اوایل ورود به خواهش جماعتی از اهل شهر پیش نماز شد و نیز به تدریس بعضی از طلباب پرداخت. پس از چند هفته توقیعی به قلم حضرت اعلی توسط حضرت قدّوس به نامش واصل شد که به او امر فرموده بودند که بعد از شهادت سه گانه در اذان که عبارت از "اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمّدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله" است بگوید "اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیه الله". مقدّس بی درنگ به انجام این امر اقدام کرد و این است شرحی که در این باره در تاریخ نبیل نوشته شده است: دومین شخصی که قدّوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الاصدق ملا صادق خراسانی بود. قدّوس رساله ی خصائل سبعة را به مقدّس داد و گفت امر مبارک این است که اوامر مسطوره در این رساله را به موقع اجرا گذاری. از جمله اوامر مبارکه در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه (اشهد ان علیا قبل نبیل (محمّد) باب بقیه الله) را اضافه کنند. ملا صادق در آن ایام منیر وعظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک اطلاع یافت بی تردید به اجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت بود اذان نماز را با فقره ی مزبور انجام داد. مردم جمیعا متحیر و سراسیمه شدند، قیل و قال بلند شد. علمائی که در صف اول جماعت بودند و به تقوی و پرهیزگاری معروف و مشهور، به فریاد و فغان آمدند و با آه و ناله می گفتند وای وای ما زنده باشیم و ببینیم که این مرد در مقابل چشم ما علم کفر را برافراشته. بگیریید این کافر را که دشمن دین و خداست. در دین الهی عقیده نو و تازه می گذارد. بگیریید این مرد را که به این گونه اساس اسلام را خراب می کند. بابیت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند. باری فریاد و فغان علما بلند شد، تمام شهر مواج و مضطرب گشت، امور پریشان شد، امنیت و آسایش سلب گردید. حسین خان حاکم فارس که در آن ایام به صاحب اختیار معروف بود از

حصول این هیجان ناگهانی متعجب شد و سبب را پرسید، گفتند سید باب اخیراً از حج کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و به بوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را به شیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد. این شخص مدعی است که سید باب مؤسس شرع جدیدی است که به وحی الهی به او نازل شده. اینک ملأ صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی مردم را آشکارا به شریعت باب دعوت می نماید و پیروی او را از واجبات اولیه می شمارد. حسین خان چون بر این قضیه اطلاع یافت، به دستگیر کردن قذّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آنها را به دارالحکومه بیاورند. سپس هر دو را نزد حسین خان بردند. کتاب قیوم الاسماء را که از آثار حضرت باب است و ملأ صادق برخی از فقرات آن را بلند در میان مسجد برای مردم خوانده بود نیز به حسین خان دادند. چون ملأ صادق سنّش بیشتر بود، حسین خان او را مخاطب ساخت و اعتنائی به قذّوس نکرد. حسین خان به مقدّس گفت آیا اول این کتاب را خوانده ایکه چگونه سید باب به ملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب می کند که دست از سلطنت بردارند و به اطاعت او بشتابند. آیا خوانده ای که به صدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده، می گوید ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم. آیا این حرفها را خوانده ای؟ اگر این حرفها راست باشد محمّد شاه باید دست از تخت و تاج بردارد و به درگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم شیراز هستم باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرف نظر کنم. ملأ صادق فرمود اگر صدق ادغای صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل محکم ثابت گردد که از طرف خداست، در این صورت هرچه می گوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است. وقتی کلام الله شد، خواه محمّد شاه باشد خواه وزیر محمّد شاه همه باید اطاعت کنند. حسین خان از این جواب خشمگین گشت و به مقدّس ناسزا و دشنام گفت. به فرآشان امر کرد تا لباس مقدّس را بیرون آورده هزار تازیانه به او بزنند و پس از آن ریش مقدّس و قذّوس را بسوزانند و بینی آنها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر با غلّ و زنجیر بگردانند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هرکه کافر شود سزایش این است. ملأ صادق در حین عبور از کوچه و بازار با نهایت سکون و اطمینان چشم های خود را به طرف آسمان متوجه ساخته بود و این آیه ی قرآن را تلاوت می نمود "ربّنا انّا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بریکم فآمنّا ربّنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا سیئاتنا و توفّنا مع الابرار" مقدّس و قذّوس، انواع عذاب را تحمل نمودند و با کمال نشاط و قوّت حمل مصائب کردند. پس از آن هردو را از شیراز بیرون کردند. و به آنها گفتند اگر برگردید به عذاب شدید مبتلا و به دار آویخته خواهید شد. یکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقایع بوده است و به امر مبارک مؤمن نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتی که مقدّس را تازیانه می زدند حاضر بودم. چندین مرتبه فرآشانی که او را تازیانه می زدند خسته شدند و عوض می شدند. خون از شانه های مقدّس جاری بود. هیچ کس خیال نمی کرد که چنین شخصی با کثرت سنّ و اندام ضعیف بتواند زیادتر از پنجاه تازیانه را تحمل کند ولی عدد تازیانه ها به نهصد بالغ شد. با این همه ملأ صادق با نهایت متانت و شجاعت تحمل می کرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود. لبانش متبسّم و ابداعتنائی به ضربات تازیانه نداشت. من دیدم که دستش را به دهنش گذاشته. هر طور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون کردند خودم را به او رسانیدم و از او پرسیدم چرا در وقت تازیانه خوردن میخندیدی چرا دهن را گرفته بودی؟ ملأ صادق گفت هفت تازیانه اول خیلی درد آورد پس از آن دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمیشدم که تازیانه ها به بدن من میخورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپای مرا احاطه کرده بود و خنده ی شدیدی مرا فروگرفته بود. برای جلوگیری از خنده دست به دهان گذاشتم، در آنوقت فکر می کردم که خداوند چگونه درد را به راحت تبدیل می فرماید و حزن را به سرور مبدل می کند. پس از آنکه مقدّس و قذّوس انواع عذاب را تحمل نمودند، فرآشان فریاد برمی آوردند که ای مسلمانان اینها آدم نکشته اند، دزدی نکرده اند، مال مردم نخورده اند، مرتکب عمل نامشروع نشده اند ولی علمای زیرک و سخنوران زبردستی هستند که می خواهند دین را از دست شما بگیرند، از این رو باید به ما بیشتر انعام دهید که دشمنان دین را چنین ذلیل و اسیر کرده و به شما نشان می دهیم. مردم نیز برای ثواب بردن آن بزرگواران را به عذاب می دادند و سپس به حکم والی از شهر خارج نمودند.

باری جنای مقدّس راه یزد را پیش گرفت. در میان راه به هر کس که در او قابلیت می دید، به ظهور جدید بشارتش می داد. در یزد دو ماه توقّف کرد و امرالله را به اهالی ابلاغ نمود. بعد به احتمال اینکه شاید نفوسی در گوشه و کنار باشند که مطلب به گوششان نرسیده باشد، جارچی در شهر انداخت تا در تمام کوچه ها و پس کوچه ها و بازار و محله های دور و نزدیک ندا زند که هر کس رسول باب الله الاعظم را ندیده و دعوتش را نشنیده روز جمعه به مسجد مصّلی حاضر شود و بشارتش را بشنود. در آن روز جمعیت انبوهی از اهالی شهر حاضر شدند و مقدّس بالای منبر رفت و حاضران را به ظهور موعود مژده داد و کل را متذکّر داشت که شایسته است قدر امروز را بدانید و در عرفان مقصود عالمیان مجاهده نمایید تا به شرف اکبر و منقبت عظمی فائز شوید. ای علما و دانشمندان شکر کنید و به سپاس الهی مشغول باشید زیرا باب علمی را که مسدود می پنداشتید اینک مفتوح گردیده. باب علم الهی از شهر شیراز ظاهر شد تا به شما از نعمت های گرانبهای خویش ببخشد. هر کس از چشمه ی حیات فضل الهی یک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او کشف می شود و مطالب معضل و دشوار را در نهایت آسانی شرح و تفصیل می دهد اگرچه تحصیل نکرده باشد و بی سوار باشد و اگر کسی به باب علم الهی توجه نکند و به علم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند به گمراهی ابدی گرفتار می شود اگرچه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود. باید آگاه باشید که غفلت در یوم ظهور سزاوار اهل قبور است و هر که قدر و منزلت چنین روزی را خوار شمرد کل اعمالش باطل و هدر و خود از ثمره ی وجود محروم خواهد گشت. نزدیک به چهار ساعت مردم را به انواع بیانات از قبیل تلاوت آیات و شرح علامات ظهور و دلایل و براهین مستفیض و از هر جهت حجّت را بالغ و برهان را کامل کرد ولی در میان کار کم کم نواهای مخالف شنیده می شد و آهسته آهسته صدای مردم بلند می گشت تا اینکه ناگهان غوغای عمومی شد و اهل مجلس به قصد کشت بر او هجوم آوردند. این موقع سیّدی محترم از بزرگان مجتهدین که نامش سید حسین بود و امام جمعه ی مسجد هم بود از جای برخاست و به مقدّس گفت از منبر پایین بیا. سپس نمازگذاران خداپرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری به او زدند. سیّد حسین دست ملّا صادق را گرفته از میان آن مردمان به کناری کشید و به جمعیت گفت شما کار نداشته باشید مجازات این شخص با من است من باید رسیدگی کنم. او را به منزل می برم و حقیقت مسئله را از او جویا می شوم، شاید این شخص به واسطه ی غلبه ی حمله ی جنونی که بر او عارض شده از روی نفهمی این حرفها را می زند. من تحقیق می کنم، اگر دیدم در آنچه می گوید معتقد است به دست خودم او را مجازات خواهم کرد و مطابق شرع با او رفتار خواهم نمود. بعد با کوشش و مراقبت تمام از میان خلق بیرونش برده در خانه ی خویش پنهان کرد. ملّا صادق به این وسیله از هجوم و آزار مردم خونخوار بر کنار ماند. چند روز پیش از این واقعه نیز ملّا یوسف اردبیلی حرف حیّ هم به واسطه ی اقدام به تبلیغ امر گرفتار ظلم و ستم مردم یزد شده بود و اگر سیّد حسین نبود یزدیها ملّا یوسف را قطعه قطعه کرده بودند. ملّا صادق و ملّا یوسف که به واسطه ی سیّد حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد به کرمان توجه نمودند.

باری مقدّس به کرمان توجه نمود و به انتشار امرالله مشغول بود و چند مجلس با حاکم بعضی از بزرگان شهر و با حاجی کریمخان ملاقات و او را به امرالله دعوت و به کمال متانت و خیرخواهی به صراط حق هدایت کرد و آنچه از آیات قرآن و احادیث و گفتار اهل بیت اظهار لازم بود بر صدق گفتار صاحب دعوت بر آنها فروخواند و قضاوت شرع و حکم عقل را بر گفته ی خویش شاهد آورد. حاجی کریمخان ابتدا با او از در تجلیل و تکریم رفتار کرد و قدری از جلالت قدر و بلندی مقامش در تقوا و تقدیس و علم و عرفان بر زبان راند و اظهار داشت که من می دانم شما میان شاگردان حضرت سیّد کاظم چه مقام و منزلتی داشتید و خود ایشان درباره ی شما چه مرحمت و عنایتی داشتند و سزاوار بود که در ابتدای ورودتان من منبر را به شما می سپردم و خلق را با استفاده از شما هدایت می کردم، حالا هم حاضریم که چنین کنم اما به شرط اینکه صحبت از باب و بابیت به میان نیارید. مقدّس گفت

عجیب است. علوم اکتسابی و اعمال شرعی وقتی مطلوب است که به شناسایی صاحب العصر و الزمان منتهی گردد در غیر این صورت چه حاصلی دارد و اگر عزت و اعتبار و منبر حجاب از حق و مانع شناسایی او گردد بهتر است که نباشد زیرا در آن صورت همه ی این امور اسباب غرور و دام شیطان مغرور است و شما مرا دعوت می فرمایید که دست از دامن حق که لقایش منتهی آمال و آرزوی متقین است بردارم و به شوونی پردازم که همیشه نزد ارباب بصیرت خالی از اهمیّت و اعتبار بوده است. باری در آخرین مجلسی که مقدّس با این مرد روبه رو شد ضمن اینکه به کمال ملاحظت اتمام حجّت می نمود، یکی از شاگردان حاجی محمد کریمخان به اشاره ی خود او کاردی را به داخل آستین مقدّس فرورد به قصد اینکه او را در همان مجلس در حضور حاکم به قتل رساند ولی حاکم به سرعت برخاست و دست مقدّس را گرفت و از مجلس بیرون آورد و اعلان کرد که هرکس از این به بعد مایل به ملاقات ایشان است باید به دارالحکومه بیاید. مردم هم دسته دسته از هر گروه در همانجا به دیدن می شتافتند و از بیانات فاضلانه اش استفاده می نمودند.

باری مقدّس از کرمان به خراسان رفت و در بین مسیر به هر دیاری که گذر می کرد، اهل استعداد را به ظهور موعود بشارت می داد و به هدایت بعضی از آنها موفق می شد تا وقتی که اصحاب در رکاب جناب ملّا حسین قصد مازندران نمودند. مقدّس نیز به آنها پیوست و در قلعه ی شیخ طبرسی سهیم در سختی ها و مصائب اهل ایمان گشت. بعد از خاتمه ی کار قلعه در سلسله بقیه السّیف اسیر و در غلّ و زنجیر کشیده شد. گویند مهدی قلی میرزا فرمانده قوای دولتی، مقدّس را با تنی دیگر از اسیران، به حسین خان که پدرش در جنگ با اصحاب کشته شده بود، تسلیم کرد که آن دو را به محل خود برده به انتقام پدر در برابر مادر و خواهر برای تسلی خاطرشان به قتل رساند و سند گرفته بود که اگر آن دو نفر را نکشد، هزار تومان به مهدی قلی میرزا بدهد. شاید هم آنها را به همین مبلغ به حسین خان فروخته و سند گرفته بود. در هر صورت حسین خان این دو اسیر را در غلّ و زنجیر جلو انداخت و به هر روستایی که می رسید علمای آنجا را جمع کرده با مقدّس به مباحثه برمی انگیخت و در حالی که آنها نشسته بودند و مقدّس در زیر زنجیر ایستاده بود، به سوالات یکایکشان با محبّت و گشاده رویی جواب می داد و مشکلاتشان را از روی آیات قرآن و احادیث معتبره با چنان متانتی حل می نمود که همه در تعجب می کردند و بعد از ختم هر گفتگو حسین خان از علما می پرسید که آیا به نظر شما قتل چنین شخصی بر اساس شرع و عدل جایز است یا نه. در همه جا جواب می دادند ادا جایز نیست، چرا که ما تا کنون از هیچ عالمی اینگونه کمال و تبخّر ندیده این و از احدی چنین گفتار شیوا و رسائی نشنیده ایم. حتی این مرد اگر کافر هم باشد کشتن چنین کافری حیف است. حسین خان خود نیز از مشاهده ی انقطاع و نورانیّت مقدّس منقلب شد و قلبا از کشتن هر دو منصرف شد. بعد از ورود به محل خویش جمیع اقوام دور و نزدیک را جمع کرد و گفت این دو نفر را مهدی قلی میرزا به من داده که روبه روی شما در عوض خون پدر بکشم ولی در عرض راه جماعت علما که با این آدم صحبت کردند و پی به مراتب علم و فضل و مقامات اخلاقی او بردند، مرا از قتل اینها منع نمودند حالا بگویند رأی شما چیست؟ جواب دادند ما هم راضی به ریختن خونشان نمی شویم. سپس حسین خان به مهدی قلی میرزا عرض کرد که ما از خون پدر گذشتیم و دست به خون این دو مرد آلوده نمی کنیم اگر به نظر شما قتل اینها واجب است هر دو را به طهران بخواهید و سند ما را پس بدهید. سپس خبر آمد که قرار شده آن دو اسیر را به طهران ببرند و به قتل برسانند. در این مدت که آن دو مظلوم در آن روستا به سر می بردند جوانی چوپان که با هدایت مقدّس ایمان آورده بود، قضیه را متوجه شد و بی درنگ مطلب را به آنها رساند و گفت خوبست فرار کنید. مقدّس به سبب ضعف مزاج خود را قادر به این کار نمی دید ولی رفیقش گفت چاره ای جز این نداریم. از قضا آن شب زنجیربان به دستور حسین خان برای سرکشی خرمن به صحرا رفته بود. چون هوا تاریک شد آنها از بیراهه به راه

افتادند و با طی مسیره‌های سخت و طاقت فرسا پس از دو هفته با پای مجروح به میامی رسیدند و بازماندگان سی و یه تن از اهل آنجا را که در قلعه طبرسی جان سپرده بودند، ملاقات کردند و شرح شهادت یکایک را برای آنها بیان کردند. سپس بعد از چند روز که جراحت پاها بهبود یافت و بدن خسته و کوفته راحتی یافت، پای پیاده به سمت مشهد حرکت نمودند و در بین راه به هدایت جمعی موفق گردیدند.

مقدس در شهر مشهد چون به اسم بابی شهرت داشت مورد اذیت و آزار اهل اسلام بود تا اینکه در سال ۱۲۷۷ هجری قمری با برخی از بستگان خویش به بغداد سفر نمود و در آنجا از لقای حضرت بهاءالله بهره مند شد. مقدس قبل از اینکه حضرت بهاءالله به طور علنی اظهار امر بفرمایند ایشان را شناخت و چنان به آتش محبت می گذاخت که از ابراز بندگی و کردار خاکساری خودداری نمی توانست، قسمتی از کیفیت این اشتعال در ضمن شرح احوال حضرت نبیل اکبر موجود است.

باری مقدس چهارده ماه از نعمت لقای حضرت بهاءالله برخوردار بود و بعد به دستور حضرت بهاءالله برای ترویج کلمه الله به موطن خود خراسان رفت و چون قیامش به تبلیغ و اقدامش به نصرت امرالله دائم بود، در بحر مصائب و بلاها غوطه ور گردید اما هجوم دشمنان، آن جناب را مضطرب نکرد و بر ابرویش خم نیفکند تا اینکه بعد از دو سال حکومت وقت به دسیسه ی جمعی از ملأها و تحریکات دستیاران حاجی محمد کریمخان، آن بزرگوار را دستگیر و یک هفته توقیف نمودند. سپس ایشان را با جمعی دیگر روانه ی طهران کردند و در آنجا کل را به حبس انبار بردند و زنجیر گران بر گردن نهادند. مقدس در زندان نیز موفق به هدایت معدودی از زندانیان گردید و سختی های زندان را به روح و ریحان تحمل کرد و هر قدر عده ای از رجال اهل علم و ادب که ایشان را می شناختند و به ایشان ارادت می ورزیدند، خواهش کردند که چند کلمه بنویسد و آنها را واسطه قرار دهد تا از پیشگاه پادشاه برایش طلب خلاصی کنند، نپذیرفت و در جواب مرقوم داشت: ان طلب المحتاج من المحتاج قبیح. چون بیست و هشت ماه سپری شد ناصرالدین شاه فرمان داد که آزادش سازند. هنگامی که این خبر به مقدس رسید اظهار داشت من با این زندانیان عهد بسته ام که اگر آزاد شدم تمام را با خود ببرم و گرنه در زندان بمانم و اکنون باید به گفته ی خود عمل نمایم زیرا مرد باید در قول خود صادق و بر عهد ثابت باشد. وقتی که قضیه را به ناصرالدین شاه رساندند متعجبانه امر کرد اسامی محبوسین و جرم آنها را نوشته و آوردند. شاه بعد از ملاحظه چهل نفر را مرخص کرد و سه نفر را نگه داشت. خلاصه دو مرتبه مقدس به مأمورین دولت اظهار داشت که این زندانیان که بعضی هفت سال است در زندان هستند و از هر جهت در فقر و تنگی و سختی و برهنگی هستند باید پوشیده شوند و با راحت و آسایش به وطن خود بازگردند و باید از طرف دولت مخارج و لباس که در این هوا اینها را کفایت نماید حاضر شود و همگی را در نهایت فرح و سرور به سرزمین خود روانه نمایند. و این عمل نیکو و پسندیده در تمام نقاطی که وطن و محل اقامت آن زندانیان بود، حبه ی علم و عرفان و ایمان و ایقان به مظهر رحمان را غرس نمود و الی الابد ثمراتش ظاهر و اثراتش آشکار بوده و خواهد بود. چنانچه الان نیز اولاد و قبیله آنان به ذکر حق مشغول اند، این است شأن مبلغین و نشانه و علامت انقطاع منقطعین.

باری مقدس در طهران با بسیاری از علما و دولتیان ملاقات کرد و به هریک آنچه لازم می شمرد القاء می نمود. چون آوازه ی فضل و دانش مقدس به گوش بزرگان فقها و اعظام اعیان رسیده بود از محضرش سؤال از غوامض آیات قرآنی و معضلات احادیث و اخبار می کردند. مقدس به سؤال هریک جواب جامع و کامل و صحیح با بیانی بلیغ و فصیح می داد. چون ساعتها به همین نحو گذشت شخصی از حاضران گفت مردی که دو سال و چهار ماه سختی زندان را تحمل کرده آیا چه قدر نیرو دارد که به

او مجالی برای استراحت داده نمی شود. خوب حالا ایشان از حضرات علماء سؤالی بفرمایند تا ما از بیانات آقایان هم مستفیض بشویم. مقدّس قدری درنگ نمود و در این خصوص تأمل داشت ولی چون اصرار کردند تفسیر آیه شریفه ی "آنا عرضنا الامانة علی السموات و الارضین و الجبال" را پرسید که این امانت چیست. سیدی از علماء بر رفقاییش سبقت جست و گفت مراد نماز است. مقدّس پرسید کدام نماز. جواب داد مگر چند نماز داریم معلوم است که همین نماز هفده رکعتی است. مقدّس گفت کوه که عبارت از مثنی جماد و مرگب از سنگ و خاک است و توانایی قیام و قعود و رکوع و سجود برای نماز را ندارد چگونه از عهده ادای نماز که یکی از ارکان دین می باشد برمی آید و به کدام عدل و انصاف به چنین تکلیفی خارج از طاقتی آن هم از جانب خداوند که عادل حقیقی است مأمور می شود. این هنگام از اهل مجلس برخی لبخند زدند و بعضی به فکر فرورفتند. در پشت پرده مادر ناصرالدین شاه و گروهی از خانم های درباری نیز نشستند و به این گفتگوها گوش می کردند. آقایان برای میداننداری و اظهار قدرت علمی هرکدام در معنی آیه هرچه در توان داشتند بیان کردند که هیچیک به دل نمی نشستند تا اینکه جناب مقدّس خود به تفسیر پرداخت و آیه را عارفانه معنی کرد. روز بعد که خبر این مجلس به گوش شاه رسید چند بار گفت لا اله الا الله حسام السلطنه چرا چنین شخص عالمی را به انبار پادشاه اسلام فرستاد. آنگاه شاه فرمان داد دو رأس اسب ممتاز به همراه مبلغی وجه نقد به مقدّس بدهند و مادر شاه نیز یک دست لباس عربی فاخر برای ایشان فرستاد، اما مقدّس هیچیک را نپذیرفت فقط نامه ای تشکر آمیز از لطف و مرحمت شاهانه نوشت و سپس به سوی خراسان رهسپار شد.

بعد از ورود به خراسان و سه سال توقف در آن سامان و اعلان و انتشار امر، بنا به دستور به طهران آمد و محرمانه جسد اطهر انور حضرت اعلی را از محلی به محلی نقل مکان نمودند. بعد عازم کاشان و اصفهان و یزد شد و در هر نقطه مدتی کوتاهی برای تبلیغ امر الهی توقف فرمود و در هر نقطه جمعی به هدایت ایشان هدایت شدند. سپس از یزد عازم خراسان شد و در تمام نقاط به ترویج امر مشغول بود. بعد از ورود به خراسان مدت شش سال شبانه روز در نهایت جدّیت و تلاش مداوم به نشر نفحات الهیه قائم بود و دائماً به سختی های فراوان و لعن و طعن جاهلان و اعتراض دشمنان مبتلا بود. لحظه ای از هجوم ظالمان آسوده نبود. در آخر از شدت بلایا با نهایت ضعف و ناتوانی منزوی شد و در حالت انزوا تمام طلب و تمنّای او این بود که به لقای محبوب خود مشرف شود. ذکر و وردش این بود که ثمره ی وجود تنها در عرفان حق و تشرّف به لقای او و قیام بر خدمت و نصرت امر اوست. تا آنکه صبح امیدش دمید و مژده ی فوز به لقایش رسید و ناگهان لوح امنع اقدسی از حضرت بهاءالله به افتخارش نازل شد. بعد از وصول این لوح مبارک اعلان عام فرمود که هرکس می خواهد بیاید و مرا ملاقات نماید. از جمیع طبقات برای ملاقات و وداع با ایشان حاضر شدند و همگی از اثر بیاناتش متأثر و بعضی گریان و نالان شدند. جمعی برای حرکت با ایشان حاضر و مصمّم بودند ولی چون در لوح مذکور، امر مبارک بر همراهی یک نفر با او صادر شده بود، از این رو هریک جدا جدا خواهش می کردند که او را اختیار نمایند. در این بین یک نفر از احبّاً قسم یاد نمود که اگر مرا قبول ننمائید و مرا نبرید خود را خواهم کشت، ناچار او را اختیار فرمود. هنگام عزیمت بعضی در خارج شهر به ایشان رسیدند و وداع نمودند در حالیکه مطمئن بودند که این ملاقات آخر است چه مه عبارت لوح مبارک حاکی از این مقام بود و از کثرت نوحه و ناله ی احباب فرمود اگر همه شما چنانچه باید متحد شوید، من همه ی شما را با خود می برم و عند الله مقبول خواهد بود. خلاصه در نهایت سرعت حرکت فرمود. پسر ایشان تا سبزوار همراه ایشان بود و حین مفارقت وجهی تقدیم نمود. سؤال نمود چیست؟ عرض کرد. فرمود زاد و توشه ی من توگلم، یار و ناصر من اعتمادم و جندی هی الوصل بالله. با این حال وارستگی و انتقطاع حقیقی روحانی توجه به ساحت مقصود فرمود و خود را به لقای

محبوب خود در عکّا رسانید و بعد از ورود و نیل به مقصود، مشمول عنایات و کرامات نامتناهی حضرت بهاءالله گردید و به عوالم و معارجی عروج فرمود که جز قلم حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء قادر بر ذکر و بیان آن نه.

سپس به ایران توجه کرد و در کل طریق به نشر نفحات و تبلیغ امر مُنزل آیات مشغول بود و در جمیع مقامات مایه ی بهجت و مسرت قلوب احبّا بود و علت فرح و انبساط تا اینکه با نهایت ضعف و ناتوانی وارد همدان شد و در آنجا دوازده روز توقف فرمود و با آنکه در تمام ایام مریض و علیل بود، هر واردی را به حق دعوت می نمود و هر سائلی را در نهایت شیوایی اجابت می کرد و جواب کلیّه ی سؤالات آنها را می داد و با کمال روح و ریحان بذر معارف الهیّه را در مزارع قلوب اهالی آن سامان می کاشت به نحوی که اثمار و آثار آن با گذشت قرون و اعصار باقی و پاینده خواهد بود. در یوم دوازدهم که ضعف در منتهی درجه عارض شد، همراهان را احضار کرد و لباس های بسیار تمیز و ممتاز خود را خواست. تجدید لباس کرد و عطر و گلاب زیادی استعمال فرمود و به همراهان خود فرمود ساعتی مرا تنها بگذارید و همگی اطاعت کردند. بعد از یک ساعت آنها را طلبید و به یک نفرشان فرمود لباس مرا در بیاور. همینکه یک دست را از آستین بیرون آورد فرمود بس است دیگر لازم نیست و فوراً با قلب سلیم تسلیم شد و از دار فنا به افق اعلی و ملکوت بقا و مقامات قرب و لقای محبوب توجه فرمود. محل تربت او ر همدان در بقعه ی شاهزاده حسین است.

بعد از صعود ایشان به سماء قرب رحمن چند زیارت از قلم حضرت بهاءالله مخصوص ایشان نازل شد و در صفحات ۴۱۰ الی ۴۱۳ در کتاب مصابیح هدایت جلد هفتم موجود است. حضرت عبدالبهاء نیز در کتاب تذکره الوفا راجع به جناب مقدّس مرقوم فرموده اند و ایشان را به حضرت ایادی امرالله علیه نفحات رحمن مخاطب نموده اند.

"...ابواب دوستی و دشمنی با کل اهل عرض مسدود کنند و طالب در این سفر به مقامی رسد که همه ی موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند چه یعقوب ها بیند که در طلب یوسف آواره مانده اند عالمی حبیب بیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی مطلع گردد زیرا که در از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه ی جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد..." هفت وادی